۴

آن جا که **عشق**

**غزل** نيست

که **حماسه** يي ست،

هر چيز را

صورتِ حال

باژگونه خواهد بود:

زندان

باغِ آزاده مردم است

و شكنجه و تازيانه و زنجير

نه وهني به ساحتِ آدمي

که معيارِ ارزش هاي اوست.

کشتار

تقدس و زهد است و

مرگ

زندگي ست.

و آن که چوبه ي دار را بيالايد

با مرگي شايسته ي پاکان

به جاودانه گان

پيوسته است.

□

آن جا که **عشق**

**غزل** نه

**حماسه** است

هر چيز را

صورتِ حال

باژگونه خواهد بود:

رسوايي

شهامت است و

سكوت و تحمل

ناتواني.

رسوايي

شهامت است و

سكوت و تحمل

ناتواني.

از شهري سخن مي گويم

که در آن، **شهرْخدا** ييد!

ديري با من سخن به درشتي گفتيد،

خود آيا به دو حرف تابِ تان هست؟

تابِ تان هست؟

١٣۴٣بهمن ٠٣